

لطفاً به همراه مختصری از شرح حال، عکس پشت‌نویسی شده‌ی خود را نیز ارسال فرمایید
روز، ماه، سال، هم‌چنین مکان تولد خود را
نیز فراموش نفرمایید
نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت
پاکت، و هم بر بالای نامه بنویسید
آذربایجان را، لطفاً بر روی یک طرف نامه
مراقوم فرمایید.

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸



حسین اهی

با ساعران امروز

باران

ای ابر نوبهاران، باران بیار باران
بر دشت و کوهساران، باران بیار باران
از عیش و نوش ساقی، چیزی نمانده باقی
در بزم می‌گساران، باران بیار باران
شد قحطسال یاری، بر ما چرا نیازی؟
یکدم به کوی یاران، باران بیار باران
لب‌تشنه چون کویرم، در دام غم اسیرم
بر خیل غم‌گساران، باران بیار باران
شرمنده از گناهیم، در سوز اشک و آهیم
بر ما گناه‌کاران، باران بیار باران
فصل بهار طی شده، وقت خزان و دی شد
ای ابر نوبهاران، باران بیار باران

شمیران - مصطفی طایبی «بسیط»

بی‌سبب

باران... نگاه... پنجره... بوی تر علف
یک انتظار بی‌خود و چشمان بی‌هدف
خمیازه‌ها شبیه خطوط کلافگی
روی بخار شیشه نشستند با شعف
این لحظه‌های تلخ چرا گم نمی‌شوند؟!
تانیه‌های هرزه‌ی ننگین و بی‌شرف!
از جوب‌های بی‌سبب خاطرات دور
سر می‌روند بغض گلوگیر صف به صف...
ای وای شعرهای تمیزم گلی شدند!
انگار غرق می‌شوم از این همه صدف

□

دریا، غروب، طوفان... لعنت به هرچه عشق!
... لیخند یک جنازه بر روی موج و کف...

تهران - سودابه مه‌بجری

خورشید در آشیانه

یک شب نشد بگیریم، جشنی شبانه با هم
با قهوه، چای نوشیم، یک در میانه، با هم!
پرتاب‌کن نگاهی با یک دو جین اشاره
باشد دل و زبانم، گیرد زبانه با هم
از آن نگاه کشدار، هر بوته راست می‌داد
روید ز نیم‌خندت، صدها جوانه، با هم!
هریک ز ما، به‌رامی، چون «ولگ» و «راکه» در جوب
چون کهکشان ندادیم، دست یگانه، با هم
تو، از دیار دریا، من، در جوار جنگل
کسی می‌شود بسازیم، یک عاشقانه، با هم؟
تو، با هوای حافظ، من، با خیال خیام
یا یک غزل بسازیم، یا یک ترانه، با هم
مرداب را نجوییم، مانند صوف ماهی
ما راه ندید هرگز، پستوی خانه، با هم
از پای «بُرج ساعت»، تا «بُشت سبزه‌میدان»
یک مرتبه نرفتیم، شانه به شانه، با هم!
از آستان مشهد، یا دی؟ چه یاد ما را -
وقتی نرفته باشیم تا «آستانه» با هم!
ماهی سفید دریا، بذری فشان بر این موج
دیدار ما بماند، در رودخانه با هم
«رحمت» خدا و خرما، باهم نمی‌توان داشت
یک دست، کس نگیرد، دو هندوانه با هم
وا می‌شود گره‌ها، کاتجا یگانگی هست
از یک کلید چرخد، صد قفل خانه با هم
«کندوج» شکوه نبود، هرچند سر نمودیم
شب‌های دردخیزی، بی‌آب و دانه با هم
از پنجره به کوچه، دستی بده به عابر
تا زیر لب بخوانیم، شعر زمانه، با هم!
برخیز ای پرستو، سامان دیگری جوی
پاپیر باد برده‌ست، گنجشک و لانه، با هم!
بر این حریر شیرنگ، باشد که چون شباهنک
خورشید را ببینیم، از آشیانه، با هم...

رشت - رحمت موسوی گیلانی

ای ایران!

ای ایران! ای مرز پُسر گوهر
ای خاکت سرچشمه‌ی هنر
دور از تو اندیشه‌ی بدان
پاینده مانی تو جاودان
ای دشمن از تو سنگ خاره‌ای؟ من آنهم
جان من فدای خاک پاک میهنم
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما
سنگ کوهت دز و گوهر است
خاک دشتت بهتر از زر است
مهرت از دل کی برون کنم
برگویی مهر تو چون کنم
تا گردش جهان و دور آسمان به پاست
نور ایزدی همیشه رهنمای ماست
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما
ایران ای خرم بهشت من
روشن از تو سرنوشت من
گر آتش بسارد به پیگرم
جز مهرت در دل نپرورم
از آب و خاک و مهر تو سرشته شد گلم
مهر اگر برون شود تهی شود دلم
مهر تو چون شد پیشه‌ام
دور از تو نیست اندیشه‌ام
در راه تو کی ارزشی دارد این جان ما
پاینده باد خاک ایران ما

با شاعران امروز
فریده تقی‌زاده
تبریز



شاعر هم‌روزگار ما فریده تقی‌زاده در ۱۷ آذرماه ۱۳۶۹ ش - در تبریز - دیده به جهان گشود. وی دانش‌آموز پیش‌دانشگاهی در رشته‌ی ریاضی‌ست؛ هم‌اکنون نیز ترم آخر رشته‌ی کامپیوتر را به پایان می‌رساند. فریده در انواع قالب‌ها دارای آثار متفاوتی است.

بـرس بـه داد قـلب مـن
بـدجـوری دلشـوره دارم
دارن جـدامـون مـی کـنن
بـیا بـگـو نـمی دارم
«دارن تـو رو در مـی بـرن
مـی دزدنـت از فـال مـن
بـیا بـگـو دوسـت دارم
بـیا بـگـو نـمی دارم»
بـیا بـهم قـولی بـده
بـگو پـا پـس نـمی کشـی
مـا هـ کسـی نـمی شـی و
بـی مـن نـفس نـمی کشـی
مـی خـوام کـه از شـونـه‌ی تـو
هـق هـق مـو دور بـریزم
از تـو سـنـتاره بـگـیرم
تـوی چـشـام نـور بـریزم
بـگو فـقـط مـال مـنی
نـذار کـه دـل دـل بـزنم
هـر رـوز قـدم رنـجه بـکن
بـیا، بـیا، بـه دیدنـم
«دارن تـو رو در مـی بـرن
مـی دزدنـت از فـال مـن
بـیا بـگـو دوسـت دارم
بـیا بـگـو نـمی دارم»

فنا

موسیقی جاز به رقص می‌آیم
خویش را به دست پرواز می‌سپارم
بجویم دوران را حس می‌کنم
هم‌آغوش پرتو رقصان نئون ساطع می‌شوم
و تب‌کرده چه لذتی می‌برم از تنهایی
نیاز بر سینه‌ی تمنای هم‌آغوشی فنا
ست رد نمی‌زنم
می‌روم، می‌روم
تا اشک‌هایم را با خود نمی‌برم

تهران - فاطمه کشاورز

رقص ماه
امشب چرا چشمم بسان آسمان
ابری و تاریک است؟
امشب چرا چون اختران مهتاب ناپیداست؟
هرچند من دور از تو دلتنگم
تا با تو غیر از رنگ شادی نیست
تا آسمانت روشن و آبی‌ست
از خویش می‌پرسم
تا کی بسان لاله زان آتش که عشق
افروخت باید سوخت؟
یادش بخیر آن شب که غم
بر فکر خوش‌بینم نمی‌خندید
وز چشم من باران نمی‌بارید
یادش بخیر آن دم که نهمم زیر باران خیال تو
زیبای زیباییان شب‌ها ماه را دیدم
کارام در پیراهنی خوش‌رنگ
با کوزه‌یی از روشنی لبریز
در چشمه‌ی خورشید می‌رقصید.
شاید شمی دیگر
اندوه را از چهرام شستی.

رشت - هادی صفرپور «ه. غریب»

با شاعران امروز

ایرج قبادی

صومعه‌سرا



شاعر غزل‌پرداز هم‌روزگار ما آقای ایرج قبادی در چهل سال پیش - در صومعه‌سرا - دیده به جهان گشود. وی هم‌اکنون ساکن رشت است و سرپرستی بانک صادرات سرچشمه را به عهده دارد. از روز، ماه، هم‌چنین سال تولد، و دیگر دل‌بستگی‌های این سخنور شمالی اطلاعی نداریم.

گنگ و خموش، دل به تکلم نیاز داشت
در فصل غصه، لب به تبسم نیاز داشت
در حسرت همیشه‌ی یک قطره اشک شوق
دیده به یک بهانه‌ی دوم نیاز داشت
فرسنگ‌ها جدا ز هم و در کنار هم
یعنی که قلب‌ها به تفاهم نیاز داشت
کم‌کم به یک کسالت مطلق رسیده بود
دریا به جزر و مد و تلاطم نیاز داشت
در دیم‌زار عمر، به باران زندگی
دل چون ظهور دانه گندم نیاز داشت
محتاج دست‌های نوازشگر نسیم
این دشت بی‌چمن به ترخم نیاز داشت
یک‌عمر با ترانه‌ی بلبل شکفته بود
امروز باغ و گل به ترنم نیاز داشت

با شاعران امروز
محضر رضا
سهرابی‌نژاد
تهران



شاعر، پژوهشگر، و گوینده‌ی هم‌روزگار ما محضر رضا سهرابی‌نژاد در ۱۷ فروردین‌ماه ۱۳۳۲ ش - در تهران - دیده به جهان گشود. سهرابی‌نژاد در زمینه‌ی پژوهش و نمایش‌نامه‌نویسی نیز تلاش‌ها کرده و در هنر گویندگی با اجرای برنامه «شکرستان» رادیو؛ اعتباری تمام یافت. وی در سرودن رباعی و دوبیتی صاحب سبکی ویژه است و دارای آثاری پرشمار، از کتاب‌های اوست: اشارات اشک، گزیده‌ی ادب معاصر ش ۲۲، این همه باران، آینه‌ها، ناگهان زلال، پیغمبری به امت خود پشت کرده است، رباعی دیروز، رباعیات طنز؛ و...

تندیس پهلوان
با گردنی افروخته
سینه‌یی ستبر
بازوانی مردافکن
و چشم‌های بارانی
در دل پارک

به تماشا نشسته است
گرداگردش
شمع‌های بی‌فروغ
جووانانی دروغ
در بازی بطالت کبریت و زوروق
پژمرده‌اند.

دریفا!
«تختی» های فردا
دیروز مرده‌اند!

سنگی در تاریکی انداختیم:
- تالاب -
چهره‌ی آب شکفت
و دایره در دایره
موج پدید آمد
گاهی

سنگی - تالابی - را
بیدار می‌کند
□
آسمان پُر از بادکنک‌های رنگارنگ است
با نخ‌های نامرئی
کیوترها مجال پرواز ندارند و
حوصله‌ی آواز...
کاش باران بیارد.

با شاعران امروز مهری پورهاشمیان تبریز

شاعر نوپرداز هم‌روزگار ما مهری پورهاشمیان در ۱۴ مهرماه ۱۳۴۰ ش. - در تبریز - دیده به جهان گشود. وی به فلسفه و روان‌شناسی و موسیقی علاقه‌مند است و در دانشگاه به تحصیل زبان انگلیسی می‌پردازد. مهری از اعضای تلاشگر انجمن ادبی تبریز است و نخستین رمانش را با این عنوان: «هوی تو، نبض زندگی» آماده‌ی انتشار کرده است.

پنهان‌ترین نگاه
در آغوش پلک‌هایت
می‌گستراند
عبور با دو کاغذ را
وقتی که هیچ‌کس به هیچ زبان
سخن نمی‌گوید
دلی نمی‌تپد
دستی به نوازش نمی‌آید
و عشق مقوی
ترجمه‌ی تنهاترین بادبادک سیاه مستی‌ست
که بر فراز بام مردمک
اوج می‌گیرد!

با شاعران امروز یوسف حسینی زیباکنار

شاعر مُتَرَقِّ کار هم‌روزگار ما یوسف حسینی «شفاق» در پنجم خردادماه ۱۳۳۲ ش. دیده به جهان گشود. ایشان دارای مدرک دیپلم طبیعی؛ ساکن زیباکنار؛ و از هنرمندان مُتَرَقِّ کارند. واژه‌ی «هرگز» ردیف یکی از غزل‌های ناب اوست که متأسفانه حرف «ه» در تقطیع، فرو می‌افتد و لغزش ایجاد می‌کند؛ از واژه‌ی «ولی» نیز می‌توان به‌عنوان ردیف استفاده کرد.

گُل را به گِل آلودیم، دیدید که ما بودیم
یک لحظه نیاسودیم این کار به شر کردیم
خورشید فروزان را این چشمه جوشان را
آن خون رگ و جان را یک‌باره کدر کردیم
آن مجمر مهتابی در خواب پُر از آبی
چون دیده به بی‌خوابی قبری به نظر کردیم
دروازه‌ی دل بستیم صد چشمه به گِل بستیم
شهرابی اگر هستیم زندهار خطر کردیم
این‌گونه به سر کردیم چون خوب نظر کردیم
صد زیر و زبر کردیم ما کار به شر کردیم

درست باید همین امروز تیربارانم می‌کردی؟

به‌تازگی مجموعه شعری از بهاره رضایی (متولد ۱۳۵۶ ش.) مشهد این شاعر نوسرای هم‌روزگار ما از سوی انتشارات محقق به بازار کتاب راه یافته است. بهاره در پیشانی کتابش می‌نویسد: برای پدر؛ که روزی با ماگنولیا به خانهاش آمدم و روی تم دلتنگی‌اش بزرگ شدم. و برای مادر؛ که در لنگرود دلش یک اتاق، رهن کامل من است

رومی میز من قرار است اتفاقی بیافتد؟!
تظاهرات؟! □

خیال نمی‌کنم کسی در این منطقه
میل به آشوب داشته باشد
چراغ مطالعه چشم‌هایش را می‌بندد
به خطاکش نگاه می‌کند؛
خودش را از روی میز پرت می‌کند
خودکشی کرد آخر
حتا عینکم خودش را به خواب زده
بیک آبی را برمی‌دارم؛
قرمز می‌نویسد
یعنی خطرا!

انگار حادثه‌ی وحشت‌آوری در پیش است
فلویر از ردیف پنجم کتابخانه
لبخند رسمی‌اش را اعلام می‌کند
چیزی شبیه ملاحظت خواب‌آور آسپین‌هایی
که مادام آرنو می‌خورد شاید...

حتا یک‌بار هومر را دیدم
که ایلیادش را

روی آچارهای رنگی؛ ادیت می‌کرد...
باید تنهایی‌ام را از جلوی ماهواره بلند کنم

بهار کاغذی

غزل جوانه می‌زند در این بهار کاغذی
و گریه شعر می‌شود ز طبع یار کاغذی
میان بغض‌ها بین گلوی گیر کرده‌ام
و شاهدی چو اشک را به پای دار کاغذی
چه بی‌قرار مانده این ترانه در گلوی شب
سکوت های و هو شود در این دیار کاغذی
میان حسرتم ولی پنه به شعر می‌برم
که نسل شعرهای من شد از تبار کاغذی
چو بال‌های گمشده در اوج بی‌قراریم
به اوج می‌رسم ولی در این قرار کاغذی
یقین ز فصل سنگ‌ها نسیم سبز می‌وزد
بیا دوباره سبز شو در این بهار کاغذی
هفتگل - زینب مُضَبینی

با شاعران امروز هوشنگ عبدالرزاق تهران



شاعر هم‌روزگار ما آقای هوشنگ عبدالرزاق که با نام «میر» نیز نامبردار است، در روز ۲۶ اسفندماه ۱۳۱۶ ش. - در تهران کوچه گلاب‌گیرها - دیده به جهان گشود. وی از نوجوانی به ادبیات و شعر دل بسته بوده از متقدمان نیز به حکیم نیشابور سخت علاقه‌مند است. بسیاری از آثار ایشان در «ادب آیینی» سروده شده که از آن جمله است:

ای دلاور کاش جان دادم برایت یا حسین!
می‌نمودم جان ناقابل فدایت یا حسین! □

شی گشتم به دنبالت تمام کوفه‌زارت را
ندیدم ردپای غنچه‌یی از نوبهارت را
غریب آشنایان! زخمی جهل و جنون و جور
هزاران چاه اندک بود درد کوهسوارت را
خوراکت نان خشک‌جو، سرایت کوخ خاک‌آلود
تواضع با فرودستان فزوده اعتبارت را
چو حقی پایمال باطلی می‌گشت؛ اندوهش
تکان می‌داد کوه‌شانه‌های استوارت را
امیر مؤمنان بودی و می‌دیدند عرش و فرش
ردای مندرس با کفش‌های وصله‌دارت را
چراغ قصرها از روغن بیچارگان روشن
پدم بار دگر طوفان خشم و انزجارت را

صدا

پیچیده در من
صدایی
که آشناست
صدا

صدای گام زخمه
به دل

در اوج یک بهانه باران
من این صدا را می‌شناسم
صدای قندیل بر پنجره‌یی بسته
صدای چلچله
در سرد ناجوانمردی
بر من نهیب دارد این صدا
پیام گشودن
بگشای پنجره
تا فریادهای به مرادب خفته را
در شیپور نیلوفران آبی
چنان بانگ برآریم
تا بهار را در زمستان شکوفه زنبم

تهران - مسیح طالبیان



با شاعران امروز
محمود حاجی کلاته
گلستان

شاعر غزل‌پرداز هم‌روزگار ما محمود حاجی کلاته در ۱۹ مردادماه ۱۳۵۲ ش. - در روستای حسین آباد استان گلستان - دیده به جهان گشود. حسین آباد تپه‌سز از توابع فندرسک است که زادگاه حکیم فرزانه میرزا ابوالقاسم میرفندرسکی است. وی فوق‌دیپلم ریاضی و فوق‌لیسانس زبان و ادبیات فارسی است. هم‌چنین زیاده از ده سال است که پس از انصراف از رشته‌ی مهندسی هواپیما؛ بر سفره‌ی گسترده‌ی ادب فارسی نشست است. این شاعر سه سال مسئول خانه‌ی شعر دانشگاه گنبد؛ پنج سال نیز مسئولیت انجمن شعر فروغ فندرسک را به عهده داشته است. این قرعه و روح سراسیمه؛ عنوان مجموعه شعر اوست که در سال ۸۱ ش. به بازار کتاب راه یافت.

بر شانه‌های نیل می‌کوبد،
چوبی که عمرانی‌ترین جادوست
باید ز پیراهن برون آید،
دستی که نورانی‌ترین جادوست
بر تارک ما قرعه‌ی خورده‌است،
از روزگار آدم و ابلیس
این قرعه و روح سراسیمه،
میراث پنهانی‌ترین جادوست
صد خوشه‌ی ممنوع می‌روید،
در آدمستانی چنین مرموز
افسون گندم‌های ابلیسی،
کابوس شیطانی‌ترین جادوست
این سرنوشت قطعی مضحک،
پاداش یک عصیان آدم بود
وین زمهریر سرد و طوفانی،
سوز زمستانی‌ترین جادوست
هرچند یوسف را برادرها،
در چاه نیرنگ خود افکندند
این بوی پیراهن که می‌آید،
اعجاز کنعانی‌ترین جادوست
در انتظار لحظه‌ی موعود
می‌مانم و ماناترین شعرم،
آوار ویرانی‌ترین جادوست

مهی هر شب زمین را بر مدار می‌شود پیدا
ز راز کهکشان تا دست انسان پرده برگرد
ز هر سو کوب اخترشماری می‌شود پیدا
چو در کار ادب پای رقابت در میان آید
ز هر کوتاه‌دستی شاهکاری می‌شود پیدا
چه اندیشی که شوق زندگانی از چه ره جوئی
«ریباب» این شور از آهنگ تازی می‌شود پیدا

□ □ □

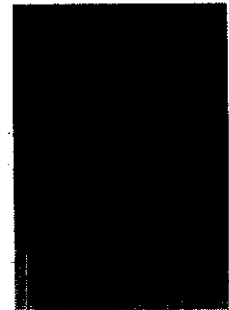
از فتنه‌ی حادثات در بیم شدن
ناکرده گنه اسیر دژخیم شدن
بامال هواخواه زر و سیم شدن
بتوان نتوان به خصم تسلیم شدن

□ □ □

هرچند که دست‌بسته و پا به گلم
از روی تمام دوستداران خجلم
گویند که بی‌دواست دردم، لیکن
بیمار امیدوار تخت چهلیم

نقاش

نقاش چیره‌دست چه زیبا جهان کشید
هر چیز را به حد کمالش همان کشید
رنگین نمود چهره‌ی هر فصل سال را
در پشت پرده وعده‌ی عشق نمان کشید
با دست پُرتوان و قلموی هفت‌رنگ
رنگی بر آسمان زد و رنگین‌کمان کشید
خورشید و ماه از پی هم رهسپار کرد
در پیچ و تاب گردش آن‌ها زمان کشید
دستی کشید خرم و زیبا به پای کوه
در امتداد کوه نسیم وزان کشید
از خاک مرده خواست که مشتی بیاورند
در آن دمی دمید و سپس جسم و جان کشید
خلقت نمود آدم و حوا و عشق را
از نسل خلقتش همه‌ی خاکیان کشید
آغاز زندگانی ما را بهار کرد
پایان عمر را به مثال خزان کشید
یک روز را تولد و یک روز مرگ ساخت
از این به آن طلوعه‌ی عمر گران کشید
دل را به سینه وسعت دریای عشق داد
گسترده کرد دامنه‌اش بی‌کران کشید
ما را چه‌جای وصف؛ ز این هست و نیست آن
بهتر همان بود که زبان در دهان کشید
رشت - نقی اصغری «فرهاد»



غزل‌پرداز فرهیخته‌ی هم‌روزگار ما ریباب تمدن در هفدهم آبان‌ماه ۱۳۰۷ ش. - در چهارم شیراز - دیده به جهان گشود و در دامن مادر فرزانه‌اش منور تمدن سرورش یافت. خواهر بزرگ‌تر ریباب، عدوا تمدن نیز ز سخنوران به‌شمار می‌آید.

شاعر و پژوهشگر هم‌روزگار ما سپیده سامانی که از غزل‌پردازان موفق امروز است، تنها فرزند اوست. نده‌یاد استاد خلیل سامانی مؤسس باغ صائب و شاعر پرتلاش امروز، در پنجم مرداد ۱۳۳۶ با او سیما همسری بست. کانون گرم آن دو - سال‌ها پنجم امنی برای سخنوران هم‌فکر آنان بود. ریباب که ریباب در سال ۱۳۳۸ به بیماری M.S دچار شد و از سال ۱۳۵۷ نیز روی صندلی چرخدار نشست. در نوزدهم مردادماه ۱۳۶۰، همسرش سامانی نیز درگذشت. مرگ او نیز ضربه‌ی هولناک‌تری بر او وارد آورد.

مجموعه شعر شیبخون که شامل برخی از آثار اوست، با مقدمه‌ی استاد پناهی سمنانی و بررسی استاد غلامرضا جولایی و با کوشش سپیده سامانی کارشناس ادبیات در بهار ۱۳۷۰ چاپ رسید.

سپه‌کانون خانم تمدن در خانه‌ی سالمندان نیکان اقع در پاسداران، بهارستان دهم، بعد از پیچ رودخانه، نوجوه‌ی جهانی بستری است. دیدار از او تکریم فرهنگ و ادب و احترام به خیل فرهیختگان است.

صحرای طلب گر چشمه‌ساری می‌شود پیدا
به یمن همت امیدواری می‌شود پیدا
به دست زندگانی شد به پا آن‌گونه توفانی
نه در هر منزلی افتاده باری می‌شود پیدا
نم کز گردباد زندگی جان می‌برم بیرون
گر بینی سواری در غباری می‌شود پیدا
بود از خون پاک رهروان راه حق گلگون
بر این وادی به هر گامی که خاری می‌شود پیدا
بر این گلشن به یادم قصه‌ی منصور می‌آید
بباهنگی چو بر هر شاخساری می‌شود پیدا
لم از کین دشمن نیست خالی گرچه خاموشم
نوزم زیر خاکستر شراری می‌شود پیدا
سراز فکرتی چون فکرت ما پر زند همت
سی شاهین فراز کوهساری می‌شود پیدا
سپهرا! باد روشن دیده‌ات کز پرتو دانش